

نقدی بر

## هستی‌شناسی حافظ: داریوش آشوری<sup>۱</sup>

کوکب بخت مرا هیچ منجم شناخت  
یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم

م. ع. موسوی فریدنی

نویسنده این کتاب با مبنا قرار دادن اسطوره آفرینش در نورات و قرآن و تلطیف این اسطوره در دو کتاب «کشف الاسرار» میبیدی و «مرصاد العباد» نجم‌الدین رازی و نهادن این مبنا در الگوی «سر نمونها»ی یونگ به کارش در بنیاد اندیشه حافظ پرداخته است؛ که باید خواند.

۱. داریوش آشوری، صاحب کتابها و مقاله‌های گوناگون، یکی از معدود صاحب‌نظران ماخاصه در مسائل فلسفی و جامعه‌شناسی است و در زمینه‌ی مباحث نظری شعر و جستجوی خط اندیشگی شاعران نیز دقیق و کنجکار. کتاب «هستی‌شناسی حافظ» یکی از همین نوع کتابهای اوست. کتابی در مورد حافظ، شاعر رند بزرگی که ابعاد شخصیت‌اش در پشت ساختمان چندلایه‌ی زبان و بیان ناب و بی‌خدشه‌ی او، موارده در ماه‌های از ابهام می‌ماند و اینک که «آشوری» در حد مجاز صراحت بیان، کوشیده است به اندیشه‌ی غالب یا خط اصلی اندیشگی او (جداً از خطوط فرعی آن) راه یابد. و این درست همان چیزی است که آقای موسوی فریدنی از توجه به آن غافل شده‌اند. اگر نه در قسمت دوم مقاله‌ی خود به‌اهمیت اصلی «اصل چگونه گفتن» در مقابل «اصل چه گفتن» اشاره نمی‌کردند. چرا که مؤلف «هستی‌شناسی حافظ» کسی است که قطعاً فرقی میان کلام و شیوه‌ی سخن حافظ یا سعدی و صائب را می‌داند و لاجرم می‌داند که آنچه در هنر مهم است نه چه گفتن، که «چگونه گفتن» است. که اصولاً از ذات تعریفی شعر جدا نمی‌تواند بود. بنابراین قصد «آشوری» از نوشتن این کتاب، صرفاً جستجویی در اندیشه‌ی حافظ بوده است و لاغیر. چنانکه جستجوی اندیشه «سهراب سهری» در نوشته‌ی دیگرش یا تفسیر شعر «در فکر آن کلاغم» از «شاملو» و دیگر کارهای او از این دست نیز.

و حالا «کلک» با چاپ نخستین مقاله در مورد کتاب مهم و بحث‌انگیز «هستی‌شناسی حافظ»، امید دارد که نظر نویسندگی آن آقای موسوی فریدنی، فتح یابی شود برای ورود همگی صاحب‌نظران به‌دنیایی که بر محور کلام بلند و اندیشه‌ی ارجمند حافظ می‌گردد.

نویسنده سبب تألیف این کتاب را در «غوغای حافظ‌شناسی»، نیافتن پاسخ مطلوب خود به پرسش «حافظ چه می‌گوید؟» آورده و سپس افزوده: «من کوشیده‌ام در این کتاب با روش و اصول پیش‌اندیشیده‌ای به سراغ این دیوان برم تا سرانجام به پرسش «حافظ چه می‌گوید؟» پاسخی علمی و نظری داده باشم.» (صص ۲ و ۳) که یکی از این اصول پیش‌اندیشیده تشبیه حافظ به کلیسایی جامع یا مسجدی تاریخی و زیباست که باید آن را خوب حفظ کرد و دیگر کاربرد ندارد. فقط از مهارت‌های او باید لذت برد چون اندیشه‌اش سنتی‌ست و پای از دایره بیرون نمی‌گذارد. مدرن نیست. همین و بس. (صص ۲۴ و ۲۹۸)

طی خواندن کتاب درمی‌یابیم که به نظر او حافظ پیرو اندیشه عرفان خراسان است، نه چیز دیگر. از نکات تازه این بررسی نفی تأثیرپذیری حافظ از خیام و انکار شک فلسفی اوست.

\*\*\*

کار علمی آقای آشوری این است که با تقلیل و ساده کردن شخص‌واره‌ها (Personage) و دسته‌بندی کردن آنها در سرنمون‌های (Archetype) یونگ کوشیده است مصداق‌های حافظی را در مفهوم‌های یونگی بگنجانند. و از سوی دیگر با مبنا قرار دادن آثار میبدی و رازی تحلیل خود را به انجام رساند. و کار بنده این است که نخست خواسته‌ام ببینم وی چه قدر در این امر توفیق یافته و آیا با این کار به «حافظ چه می‌گوید؟» رسیده است یا خیر. و سپس بحث کنم که رابطه «علم» با «اسطوره» چگونه است. همه تلاشم کوشیدن در اختصار است.

در صفحه ۱۵۷ شخص‌واره‌ها این‌طور دسته‌بندی شده‌اند:

شاهد، ساقی، پیر مغان، دوست (یار) ← سرنمون خدا

(حضرت) آدم، حافظ، رند، عاشق، راه‌نشین، گدا ← سرنمون انسان

شیخ، محتسب، صوفی، عارف، زاهد، ملک ← سرنمون ابلیس

مسجد، مدرسه، خانقاه ← مکان قبل از سرشتن گِل آدم

میخانه، خرابات، کوی دوست ← مکان سرشتن گِل آدم (این جهان)

زمان به دو بخش پیش و پس از آفرینش آدم تقسیم شده است.

پیش از ورود به بحث باید پرسید چرا شاه، سلطان، پادشاه در کنار سرنمون‌های خدا طبقه‌بندی نشده است. حال آنکه خود نویسنده در ص ۱۹۲ پادشاه را به همین معنی شاهد آورده است:

ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم آخر سؤال کن که گدا را چه حاجت است

کجا یابم وصال چون توشاهی من بدنام رندِ لآبالی

چون من گدای بی‌نشان مشکل بود یاری چنان

سلطان کجا عیش نهان با رندِ بازاری کند

### ۱- اندیشه عرفانی و حافظ

اگر حافظ آدمی بود مثل مولوی که تا حدود چهل سالگی لب به شعر فارسی نگشوده بود و سپس مثل یک آتشفشان ناگهان غریبه بود، می‌توانستیم اندیشه او را نظام مند بنامیم. اما این رند عالم سوز را که خود می‌گوید:

سرم به دنیوی و عقبی فرو نمی‌آید تبارک‌الله از این فتنه‌ها که در سر ماست  
و هیچ‌گاه سرش به یک بالین نبوده چگونه می‌توان به دام کشید؟ در دیوانی که انواع  
اندیشه‌های رنگارنگ موج می‌زنند. نویسنده خود نوشته است: «او [حافظ] که  
تکیه‌گاهش در تمامی زندگی عنایت و رحمت دوست بوده است بیمی از دوزخ و عذاب  
آخرت ندارد...».

حال مثالی می‌آورم که نویسنده متذکر آن نشده:

پیاله بر کفم بند تا سحرگه حشر به می ز دل بیرم هولِ روزِ رستاخیز  
- نویسنده بازدن برچسب ناسیونالیست دو آتشه به کسانی که حافظ را مهربی می‌دانند  
به کل از این جنبه حافظ غفلت کرده است زیرا در روایات میدی و رازی احتمالاً از آنها  
ذکری نرفته است. برای مثال بسامد چند شخص‌واره از این‌گونه را به دست می‌دهم: جم =  
۲۷ بار، جمشید = ۱۱ بار، کینخسرو = ۵ بار\*.

- برای تطبیق شخص‌واره‌ها با تعبیر مطلوب نویسنده در دیوان حافظ شاهد فراوان  
هست، اما برای عدم تطابق هم مثال کم نیست. سرنمون صوفی / زاهد / فرشته / ابلیس در  
تقابل با آدم که چون فرشته است عشق نمی‌شناسد و چون ابلیس است پشیمانی  
نمی‌شناسد، پس در چنین سرنمونی ندامت نباید معنی داشته باشد. اما:

زاهدِ پشیمان را ذوقِ باده خواهد کُشت عاقلان مکن کاری کاوردِ پشیمانی

✱

\* دکتر مهین صدیقیان / فرهنگ‌واژنمای حافظ، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۶.

اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند [در میخانه را]

دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند  
— نویسنده با در یک طبقه گنجانیدن هر نوع زاهد با ابلیس = مَلْک، و ریا را ذاتی زهد دانستن نمی‌دانم چگونگی با حسن بصری، رابعه و... کنار می‌آید؟ آیا اندیشه علمی به او رخصت می‌دهد ناصر خسرو و عماد فقیه\* صوفی حقه‌باز کرمانی را در یک گروه طبقه‌بندی کند؟

در ص ۱۷۴ آمده است: «در واقع «آدم» در برابر «ملک» همان «زاهد» است. به همین دلیل اشارات فراوان او به زهد و زاهدی را نمی‌باید تنها به معنای اشاره به زاهدان زمینی و زهد ایشان گرفت بلکه چه بسا اشاره به زاهدان آسمانی است، به آن «صوفیان صومعه عالم قدس» به آن «ساکنان حرم سرّ و عفاف ملکوت.»»

جمله با قید «در واقع» (مبین یقین) آغاز می‌شود و در جمله دوم تا حد «چه بسا» (مبین شک) آب می‌رود. به این حرفها کاری ندارم و از این ریزه کاریهای مَدْرَسی بیزارم. اما نمی‌دانم با گرفتاری بعدی چه کنم؟

ساکنان حرم سرّ و عفاف ملکوت با من راه‌نشین باده مستانه زدند زاهد/ ملک (به تعبیر نویسنده) می‌نوشد\*\* زیرا عشق را نمی‌شناسد و «می‌نوشی کار عشاق است. «یار» می‌نوشد. یعنی خدا. اما خدا مفرد است. در حالی که هم‌پیمانه‌های حافظ جمعی از ساکنان... اند. که بنا بر این تعبیر «می‌نوشی» در ذات ایشان نیست. پس قضیه نَفْحَتْ فیه من روحی اینجا صدق نمی‌کند و باید دنبال حادثه دیگری گشت. مثلاً آدم اسماء الله را به فرشتگان آموخت. قضیه‌ای که در این کتاب بدان اشاره نشده و همین جا وجه فارق فرشتگان با ابلیس گم شده است.

در ص ۱۷۴ این جمله‌های هوشیارانه آمده‌اند: «البته دشوار است که از میان بازیهای رندانه حافظ با زبان پیچ و تابهایی که به مفاهیم خود می‌دهد تا مقصود نهایی خود را پنهان کند برخی چیزها را آشکارا از خلال بیت‌های او بیرون کشید...» ولی در ادامه این مطلب بخردانه یک «اما» آمده که از آن «اما»ها است که مستثنی کل مستثنی منه را دربر کشیده

\* این عماد زمان حافظ رفته بود شیراز. به گریه‌اش یاد داده بود وقتی نماز می‌خواند، همراه او راست و دولا شود. خلق انبوه می‌شدند و این حرکت آکروباتیک گریه را جزء کرامات شیخ به حساب می‌آوردند و لابد نذر و نیاز و... عجب سیرک کم‌مایه و پردرآمدی! بگذریم. حافظ غزل معروف «صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرده» را سرود و عبید هم که همان زمان در شیراز می‌زیست، منظومه «موش و گریه» را.  
\*\* توضیح بیشتر این مطلب در ص ۲۱۴ کتاب است.

است: «... اما در خلال این زبان نمادین و بازیگوشانه امکان دو یا چند تفسیر را بازمی‌گذارد.» نویسنده بعد از این مطلب شیطان را با زاهد یکی دانسته (ص ۱۷۵) و مثال آورده است:

یارب آن زاهد خودبین که بجز عیب ندید

دود آهیش در آئینه ادراک انداز

هرچند نویسنده یا «شاید» وارد معرکه شده اما باید توضیح دهد چگونه «رب» دود آه در «آئینه ادراک» شیطان باید بیندازد. نویسنده تا بیاید «دود»، «آه»، «آئینه» و «ادراک» را در مورد ابلیس / فرشتگان توضیح دهد، مثنوی هفتاد من کاغذ شود و دست آخر هم «سر» و «ته» نخواهد داشت. تازه اگر مقصود از سرنمون فرشته فقط ابلیس باشد، پس تکلیف ما و حافظ و نویسنده با جبرئیل و اسرافیل و... چه می‌شود؟ (ص ص ۱۷۳ و ۱۷۴)

در صفحه ۲۵۲ وضع زاهد / فرشته از این هم مصیبت‌بارتر می‌شود و تا حد «عوام کالانعام» سقوط می‌کند. و اما ساقی بیهیای زیر مانع می‌شوند که معنای (سرنمون) ساقی با پیر مغان / خدا تطبیق کند (بدون توضیح)

توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون می‌گزم لب که چرا گوش به نادان کردم

\*

بنوش جام صبو حی به ناله دف و چنگ بیوس غبغب ساقی به نغمه نی و عود

\*

مست است یار و یاد حریرفان نمی‌کند ذکرش بخیر ساقی مسکین نواز من

\*

جوانی باز می‌آرد به یادم سماع چنگ و دست افشان ساقی

\*

ساقیا جام می‌ام ده که نگارنده غیب نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد

\*

ساقیا عشرت امروز به فردا مکن یا ز دیوان قضا خط امانی به من آر

از بقیه شخص واره‌ها و از جمله «می» در می‌گذرم.

— یکی انگاشتن پیر با خدا در تفسیر بیت «پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت / آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد» نویسنده را به زحمت انداخته است. وی می‌کوشد با جانداختن معنی «جرم» برای «خطا» در مصرع دوم، از شر کفرگویی شاعر برهد. تا آنکه «خدا»

خودش بگوید خط بر قلم صنع ما نرفته است و بنده بر او بارک الله بگوید. (ص ص ۲۹۰-۲۹۱) چون اگر حافظ کفر بگوید دیگر در کشف الاسرار میبیدی نمی گنجد. و اتفاقاً نگنجیده است. به دلایل زیر:

خودش گفته و اگر هزار جا شوخی کرده باشد اینجا شوخی ندارد:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند  
حالا اشکالی ندارد می آیم این بیت را نخوانده فرض می کنیم. باز هم نمی گنجد:  
۱- همان طور که خودتان گفته اید عارفان و حشمت از آخرت ندارند اما حافظ گاه دارد و گاه ندارد.

۲- عارفان از چون و چند قیامت خود را آگاه می دانند در صورتی که این قضیه برای حافظ گاهی مبهم است:

کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست این قدر هست که بانگ جرسی می آید  
\*  
گر مسلمانی از این است که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بُوَد فردایی

۳- عارفان کفر نمی گویند اما حافظ مثل آدمهای دیگر ممکن است کفر بگوید یا کفری شود. از روزگار بنالد و حتی از چیزهای دیگر: هر می لعل کز آن دست بلورین  
ستم آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند (از آقای آشوری باید پرسید این «دست بلورین» متعلق به کیست؟)

پیر ما گفت خط بر قلم صنع... ..

۴- عشق در دستگاه اندیشه عارفان معنای ثابتی دارد و بعید است یکی از ایشان بسراید:

عشق می ورزم و امید که این فن شریف چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود  
۵- زندگی مادی و مادیت زیست برای عارفان ارج و بهایی ندارد و آنرا قابل نقل نمی دانند در حالی که برای حافظ مطرح است و خیلی هم مطرح است چندان که مقاله ای جداگانه را می طلبد:

دو یار زیرک و از باده کهن دو منی فراغتی و کتابی و گوشه چمنی  
\*  
زحمتی می کشم از مردم نادان که می رس  
وجه می می خواهم و مطرب که می گوید رسید

و این خصلت بیش از هر چیز ما را به او متعلق می‌کند. ما مردم عادی را.

۶- عشق زمینی در کارگاه اندیشه عارفان جایی ندارد. اگر هم بورزند نمی‌سرایند، اما خواننده حافظ صدای دندان‌قروچه کامجویانه او را هم در غزلش می‌شنود:

دل و دینم، دل و دینم ببرده است      برو دوشش برو دوشش برو دوش

دوای تو دوای توست حافظ      لب نوشش لب نوشش لب نوش

۷- بها دادن حافظ به بخت و اقبال که یک اندیشه نسبتاً عامیانه است ببینید در دیوانش

چقدر مطرح است. برای پرهیز از اطناب مثال نمی‌آورم.

\*\*\*

نه، حافظ عارف نیست و مقلد میبیدی هم نیست و زیرکتر از آن است که به هر دامی فرو افتد. حافظ گاهی فلک را سقف می‌شکافت تا طرحی نو دراندازد. گاهی رضا به داده می‌دهد. گاهی با ساکنان حرم سر و عفاف ملکوت پیمان می‌زند، گاهی می‌گوید «چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند/گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر». گاهی کلک می‌زند عشق می‌ورزد. مثل همه آدمهای معمولی. چیزی که هست عصاره همه اخلاق بشریت یعنی تثلیث زردشت را (گفتار و کردار و اندیشه نیک) مد نظر دارد و نبوغ شاعرانه‌ای فراتر از هر شاعر دیگری در زبان ما دارد. کاری به قهرمانان ندارم اما انسان معمولی را با تمام نقاط ضعف و قدرتش می‌ستایم. درست است که حافظ در نوآوری اندیشه فلسفی یا عرفانی ابتکاری ندارد اما گویی به این کار هم اعتقادی ندارد. خود را داخل مردم می‌بیند و با اشراف به تمام جریانهای فکری زمانش با دانش و اطلاعات مبسوط خود شعر می‌سراید و نبوغ او اینجاست. حتی بسیاری از مضمونهای خود را از معاصران یا متقدمان خود گرفته اما چنان بافت آنها را به هم زده و بازسازی کرده است که اگر این مضمونها در دیوان آن شاعران مانده بود شاید ما از آنها خبری نداشتیم. احساسات خود را با زبان مخملي خود بیان کرد و به ما سپرد. و ما خود را در او می‌یابیم حرفهای دل خود را از زبان او می‌شنویم. شاید دلیل فال گرفتن ما آدمهای معمولی با دیوان او همین باشد. تمام ما طی سالیان عمر ممکن است عقاید خود را تغییر دهیم و از جهتی همه چنین می‌کنند پس نوعی تنوع در اندیشه به وجود می‌آید. که کار حافظ را از کسانی چون مولوی یا سعدی متمایز می‌نماید. چرا با دیوان شمس - این کوه آتشفشان - که در برابر ماست و با توجه به قطر آن که تنوع انتخاب را هم بیشتر می‌کند، فال نمی‌گیریم؟ آیا دلیل آن یکنواختی اندیشه حاکم بر آن نیست؟ آیا اینکه بیشتر وقتها فال ما جواب می‌دهد و ما را

حیرت‌زده می‌کند دلیل بر تنوع اندیشهٔ مضمهر در دیوان حافظ نیست؟ مگر نه همین امر سبب شده تا او را «لسان‌الغیب» بنامند.



اما اگر با دید علمی بخواهیم سراغ حافظ برویم همان است که آقای آشوری می‌فرماید چیزی چندان از دیوان حافظ باقی نمی‌ماند. علم کارش بی‌حیثیت کردن اسطوره است و دیوان حافظ مثل هر شاعر دیگری سرشار از انواع اساطیر و استعارات و کنایات است. این چیزها در بازار علم خریدار ندارد. و پاسخ «حافظ چه می‌گوید؟» هیچ می‌شود. آری، حافظ برای ما امروز در قلمرو اندیشه ارمغانی ندارد. دیگر نه زمین مرکز عالم است و نه آینده آن‌طور روشن. علم آینده را تیره و تار و مبهم کرده است و هر که بخواهد آن‌را پیش‌بینی کند خودش را دست انداخته است. اما از سوی دیگر بعضی چیزها باز مان حافظ چندان تغییری نکرده است: ما هنوز عاشق می‌شویم. هنوز می‌ترسیم. هنوز برای ماندن می‌جنگیم. هنوز اسیر تمنیات تنیم. هنوز بهروزی می‌طلبیم. که این قلمرو غریزه‌هاست و حافظ در این زمینه حرف دارد. خیلی هم دارد. سرنمون‌هایی که اساس کار نویسندهٔ این کتاب است رابطه‌ای تنگاتنگ با غریزه‌ها دارد. شاید ستیز با ریاضیات از جنبهٔ اخلاقی به نوعی با غریزه تنازع بقا پیوستگی داشته باشد. اگر «ریا» نقابی ست برای پرشاندن حقیقتی از آن‌سو «ملامت» هم همین خاصیت را دارد. هر دو از واقعیت می‌گریزند منتها با دو هدف متمایز. از نویسنده می‌پرسم اگر شما امروز بخواهید با «ریا» در ستیزد آیا کی بهتر از حافظ به سراغ شما به کمک شما می‌آید؟ پس چرا می‌گویید دیگر حافظ کاربرد ندارد. البته ممکن است من سخن شما را در نیافته باشم.

اما انسان امروز هم اسطوره‌ساز است و شاید ما از اسطوره‌های ایشان (مثل بیتلها) خوشمان نیاید. ولی باز هم آن جریان خردگرا و علم‌گرا به‌طور کامل جاری نیست و سرانجام سرنمون‌ها در جاهای دیگری سر در می‌آورند.

سخن آخر را با گله و دلخوری ابراز می‌کنم. یافتن زیباییهای شعر حافظ در «چه گفتن» او نیست. در «چگونه گفتن» او ست. تناسبها و ابعاد زیبای این کاندراال چندان با کارکرد آن مرتبط نیست. شما در زشت‌ترین بنا هم می‌توانید نماز بخوانید - نماز شما هم درست است. اما زیبایی بنا چیز دیگری است که حافظ را مطرح نگه می‌دارد: قلمرویی که شما وارد آن نشده‌اید: دو مثال می‌زنم

واکنش و رفتار دو شاعر را در برابر این حکمت مقایسه کنید:



۱- چه بسا چیزی به سود توست اما از آن خوشت نمی آید و بالعکس

الف:

عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد خمیرمایه دکان شیشه گر سنگ است  
(لاادری)

ب:

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم  
(حافظ)

۲- پیامبر اُمّی بود.

الف:

یتیمی که ناخوانده ابجد درست کتب خانه هفت کشور بشست  
(سعدی)

ب:

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد

(حافظ)

جهانی را که (الف) می سازد با جهان (ب) مقایسه کنید. چیزی فراتر از تناسبهای یک ساختمان است. و این بحث دل انگیز و پردامنه ای است که حافظ را آنجا باید یافت.

باری، بنده مفتخرم که خادم آن کلیسای جامع یا مسجد تاریخی باشم و خوشوقت خواهم شد که اگر روزی گذر آقای آشوری به آن کاتدرال افتاد، این خادم در خدمت خواهم بود و ایشان را سر سفره- غزل حافظ دعوت خواهم کرد. از هزینه آن نگران نباشید، هر چند برای ما فقرا پرخرج است. اما حاجی قوام آن هزینه را پذیرفته و پرداخته است. حافظ هم برای تسریع در چیدن آن، مثل نمایشنامه نویسان هنگام توصیف صحنه ها، فعلها را حذف کرده و پس از هشت بیت در بیت نهم و آخر دو فعل آورده که یکی از آنها هم زیادی به نظر می آید. سر این سفره خواهیم نشست و هر دو به عیان خواهیم دید چگونه از دل رنج زیبایی متولد می شود. این است ما حاصل تلاش هنری- اسطوره ای انسان در درازنای تاریخ. بیایید شادمانه رنج ببریم:

عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام  
ساقی شکردهان و مطرب شیرین سخن همنشینی نیک کردار و ندیمی نیکنام

شاهدی از لطف و پاکی رشک آب زندگی  
بزمگهی دلنشان چون قصر فردوس برین  
صف‌نشینان نیکخواه و پیشکاران باادب  
باده گلرنگِ تلخ تیز خوشخوارِ سبک  
غمزه ساقی به یغمای خرد آهخته تیغ  
نکته‌دانی بذله‌گو چون حافظ شیرین سخن  
هر که این عشرت نخواهد خورشیدی بر وی تباہ

دنبیری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام  
گلشنی پیرائمنش چون روضه دارالسلام  
دوستانان صاحب اسرار و حریفان دوستکام  
نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام  
زلف جنان از برای صید دل گسترده دام  
بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام  
وانکه این مجلس نجوید زندگی بر وی حرام



ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مجله علمی و پژوهشی  
شماره ۹۸ - دوره جدید - شماره ۴